

## داستان زندگی آقای مهندس... (۱۲۵)

با همکاری: دکتر روانشناس

داستان زندگی آقای مهندس... همانطور که عنوانش حکایت می کند قصه ای است ثمره بازی با خیال و جور کردن تکه پاره های عمر... هرگونه شباهتی با آدمهای این داستان صرفاً تصادفی است.

## کودکی که هرگز بزرگ نشد!

دکتر روان شناس (نوزدهم جولای ۱۹۹۲)... رفت و آمد مریض، به جلسات روان درمانی در اختیار روان شناس نیست. افراد به «دلایلی» که هرگز روشن نمی شود، بی مقدمه و معمولاً بدون خبر دست از آمدن می کشند و کار مفیدی را که امکان داشت در طول زمان به نتیجه برسد، ناتمام رها می کنند... آقای مهندس، با این که چندبار برای کوتاه مدتی، جلسات هفته ای دوبار خود را تعطیل کرد، از این قاعده مستثنا بود... قبلاً خبر میداد و وقتی دوباره می آمد تا کار روان درمانی را از سر بگیریم، آنچه را باعث شده بود تا بقول خودش «غیبت کبیرا» کند، با آب و تاب تمام برایم می گفت: تعدادی از آن ها را به یاد می آورم: سفری اضطراری به نیویورک برای کمک به خانواده «ژاکلین» خواهر آن که گرفتار بحران مهاجرت، زندگی آنها به خطر افتاده بود... درگیری «داریوش» با پلیس و بستری کردن او در بیمارستان روانی... اختلاف و برخورد قانونی او با شریکش «کمالی» در اداره «بیسترو ناپولی» بعد از آمدن «ستاره» از اروپا و... بالاخره آمدن «سودابه» دختر بزرگش از ایران با شوهری مسلمان و طرفدار انقلاب که آتش با «آنا» همسر مسیحی آقای مهندس به یک چو نمی رفت و سر و سامان دادن به زندگی پر مسئله آنها...

خواهد انداخت... حالت همیشه ناراضی و افسرده آن از زندگی در غربت و کشمکش او با داریوش که انگار تمامی ندارد و... بالاخره بالا گرفتن اختلاف من و کمالی بر سر مالکیت بیسترو، همه دست به دست هم داد و بقول معروف شد آن چه نباید میشد!...»

## بحران جدید زندگی آقای مهندس!

شرم حضور و رودربایستی که از خصوصیات دست و پاگیر آقای مهندس است، به او اجازه نمی دهد تا بدون مقدمه چینی از من بپرسد چه وقت و چطور می تواند از آمدن به این جلسات دوبار در هفته، دست بکشد... شرح و بیان آن چه در خانواده پیش آمده به او فرصت میدهد تا راحت تر، سؤال خود را با من در میان بگذارد... پس از چند لحظه سکوت ادامه میدهد: «داریوش که از مسافرت اجباری ما به «مونترال»، راضی نبود بهانه خوبی می کرد... حرف درستی به مادرش زد و قبل از این که من متوجه بشوم در را محکم به هم زد و از خانه بیرون رفت... دنبالش کردم!... زودتر از من به گاراژ رسید... انگار سوپچ ماشین آنرا برداشته بود... به او نرسیده بودم که سوار شد و با سرعت زیادی که انتظارش را نداشتم از گاراژ بیرون رفت»...

هر بار، وقتی آقای مهندس از مشکلات زندگی خود شکوه و گلایه می کند، بی اختیار یاد حرفی که در اولین جلسه روان درمانی زد و لب کلامش بود می افتم... به اجبار و به حکم دادگاه ایالتی به دیدار من آمده بود. بقول معروف درد و غم از سر و صورتش می بارید. گوشه میل کز کرده بود و به سؤالات من جواب های کوتاه و گاه سربالایی میداد. وقتی از حال و احوالش پرسیدم با لحن خسته و وارفته ای گفت: «آقای دکتر از وقتی وطن را پشت سر گذاشتم و شهروند اجباری سرزمین بیگانه شدیم، آسایش و آرامش از خانه ما بیرون رفت و جای آن را «بحران» های کوچک و بزرگی گرفت که از در و دیوار بر سر ما فرو می ریخت»...

و حالا در جلسه امروز، از «بحران» جدید زندگی خود که وادارش می کند تا جلسات روان درمانی خود را «موقتاً» تعطیل کند برایم می گوید: داریوش هنگام رانندگی در شهر خانم مستنی را که از گذرگاه عابر پیاده می گذشته، زیر گرفته... زن به سختی مجروح شده و در بیمارستان بستری است و... فرزند ۱۷ ساله بیمار او، به اتهام «استفاده از مواد مخدر به هنگام رانندگی (DUI) نداشتن تصدیق و سرعت زیاد و غیرمجاز» دستگیر شده و تحت تعقیب است...

## نگاهی به گزارش «دکتر اسمیت»

پرونده کلینیکی آقای مهندس را ورق می زنم. گزارش تعدادی از روان پزشکان و مددکاران اجتماعی که قبل از من، کار معالجه و درمان او را به عهده گرفته بودند به چشم می خورد.

گزارش زیر، مربوط به جلسه ای است که پس از بستری کردن داریوش در بیمارستان دولتی بوستون، آقای مهندس به دیدار «دکتر اسمیت» روان پزشک بخش روانی رفته و به سؤالات او درباره فرزندش «داریوش» جواب میدهد... دکتر اسمیت، خلاصه حرف های آقای مهندس را که روی نوار صوتی ضبط کرده، در گزارش خود پیاده کرده است:

Dr. Smith: Tell me about your son...

آقای مهندس: «ترجمه حرف های او به زبان فارسی... نمی دانم از کجا شروع کنم آقای دکتر... از بیماری «آسم» و تنگی نفس او بگویم یا از این

همسایه ها از دست ما به مدیر آپارتمان ها یا پلیس شکایت کنند...»

Dr. Smith: What about your wife?... How does she react?

آقای مهندس: «آنا، همسر من اروپایی است آقای دکتر... مثل من با مسئله داریوش کنار نمی آید و آن را سرسری نمی گیرد... می گوید نگاهداری از این پسر معتاد در یک آپارتمان دو اتاق خواهد در محله شلوغی از شهر بوستون که زیاد هم قابل اطمینان نیست، بیش از این برای ما امکان ندارد... باید کفش و کلاه کنیم، به دادگاه برویم و به دولت بگوئیم از عهده نگاهداری داریوش بر نمی آئیم...»

Dr. Smith: Why don't you do that?

آقای مهندس: نمی دانم آقای دکتر... گناه دارد... دلم برای داریوش می سوزد... ممکن است او را ببرند و گوشه یک بیمارستان دست سوم تلف بشود... از آن خبر ندارم اما فکر نمی کنم برای من امکان داشته باشد جدایی و دوری از داریوش را تحمل کنم... حتی وقتی خودش قهر می کند و برای چند روز ما را می گذارد و می رود، جای خالی او را با تمام وجودم احساس می کنم...

## یادداشت آقای مهندس... ۲۵ سپتامبر ۱۹۹۲

تنگ غروب بعد از دیدن دکتر اسمیت در بیمارستان بوستون، به خانه آمدم. تمام راه فکرم پیش داریوش بود. نمی دانم دکتر اسمیت و همکاران او در این بیمارستان وابسته به «هاروارد» چطور و تا چه اندازه به داریوش ما کمک خواهند کرد. چشمم آب نمی خورد. آقای دکتر فقط سؤال می کرد و سمپاتی و علاقه ای نسبت به این مشکل بزرگی که من و آنا با آن روبرو هستیم از خودش نشان نمی داد. به نظرم می رسید اعتیاد و بیماری داریوش را زیاد جدی نمی گیرد. در واقع کاری به آنچه در تمام این سالها بر او گذشته نداشت. حتی یک کلمه از من درباره «مهاجرت از وطن» و «ساکن سرزمین غربت شدن» نپرسید... می گفت «فرزند شما نیز مثل بسیاری از نوجوانان امروزی Drug Dependency دارد. باید دید چه «موادی» را تا چه اندازه، به چه صورت و چند وقت استفاده کرده... بدون شک استفاده از مواد مخدر، روی اعصاب او اثر گذاشته. باید داروهای جدیدی را روی او آزمایش کنیم»...

دود از کله من بلند شد. این آقای دکتر نیز مثل بقیه خیال می کند تمام درد و گرفتاری های ما با «دوا!» خوب میشود. وقتی به او گفتم: «دور از وطن و ترک آن چه برای همه ما آشنا و قابل لمس بود، اعصاب داریوش و کوچک و بزرگ خانواده ترک برداشته»، سری به علامت تعجب تکان داد و چیزی در جوابم نگفت... شاید باید «واقعیت» مهمی را که من و آنا در طول زمان به آن رسیده ایم نیز برایش می گفتم... بقول خانم پرل باک (Pearl Buck) نویسنده کتاب پرفروش:

The Child Who Never Grew, داریوش ما نیز «کودکی است که هرگز بزرگ نشد»... اگر ملاقات دیگری دست داد، برایش خواهیم گفت...

## منتشر شد

## با زندگی آشتی کنید

(یادداشت های روانشناسی زندگی در غربت) (جلد اول)

دکتر ابراهیم رشیدپور

قیمت با هزینه پست ۳۰ دلار تلفن سفارش از طریق دفتر پژواک ۱۰۳۰-۶۱۵-۴۰۸

PEZHVAK

## فرم درخواست اشتراک نشریه پژواک

شرایط آبونمان: برای دریافت نشریه پژواک از طریق پست

در آمریکا: یکساله ۴۰ دلار خارج از آمریکا: یکساله ۸۰ دلار

DATE: \_\_\_\_\_ آدرس مکاتبه با نشریه پژواک: \_\_\_\_\_  
 PHONE# \_\_\_\_\_ PEZHVAK CORP.  
 P.O. Box 54067  
 San Jose, CA 95154-0067 U.S.A.  
 NAME: \_\_\_\_\_  
 ADDRESS: \_\_\_\_\_  
 CITY: \_\_\_\_\_ STATE: \_\_\_\_\_ ZIP: \_\_\_\_\_



## تغییر مکان میدهید؟

در صورت تغییر مکان خواهشمندیم فرم زیر را پر کرده و به آدرس پژواک پست و یا فکس نمایید تا نشریه پژواک را بدون تاخیر دریافت نمایید.

OLD ADDRESS:  
 Name \_\_\_\_\_  
 Address \_\_\_\_\_ Apt# \_\_\_\_\_  
 City \_\_\_\_\_ State \_\_\_\_\_ Zip Code \_\_\_\_\_  
 NEW ADDRESS:  
 Name \_\_\_\_\_  
 Address \_\_\_\_\_ Apt# \_\_\_\_\_  
 City \_\_\_\_\_ State \_\_\_\_\_ Zip Code \_\_\_\_\_

PEZHVAK CORP.  
 P.O. BOX 54067  
 SAN JOSE, CA 95154-0067  
 Tel: 408-615-1030 • Fax: 408-615-1033

PEZHVAK